

## چرا قرآن نمی تواند کلام محمد باشد؟

پرسیده می شود: چرا قرآن کلام محمد نباشد؟ به چه دلیل ذهنیت و دانش و سلیقه و زبان پیامبر نتوانسته باشد در نحوه تکوین قرآن تأثیر گذار باشد؟ تبیین اصول راهنما و ویژگیهای بیان آزادی که در نوبت قبل برای سامانه ای از این اصول برشمرده و تشریح شدند، اینکه به ما امکان می دهند به پرسشی پاسخ دهیم که خود و پرسشهای دیگر می گویند پرسش اصلی است. به دلایل زیر قرآن نمی تواند کلام محمد باشد:

۱. اگر قرآن جز کلام خدا بود، در آن اختلافها بسیار یافت می شدند (۱):

۱- سخن بالا ادعائی بس روشن در بر دارد، و البته این ادعای روشن همراه است با ادعای دیگری: قرآن «مبین و خالی از پیچ و خم» است (۲)؛ یعنی مراجعه کننده به آن نیاز ندارد دست به دامن قواعد قدیم و جدید هرمنوتیک شود تا آن را بفهمد. به سخن دیگر، اگر در متن اختلاف وجود داشته باشد، آسان قابل تشخیص است و به محض تشخیص، کتاب دیگر کتاب حق نیست تا بنا بر این نیازی باشد که بحث کنیم آیا این کلام به خداوند متعلق است یا به پیامبر.

۲- بر اساس گفته بالا، این ادعا که قرائتهای فراوان از قرآن وجود دارند نیز بی وجه می شود. زیرا تنها یک قرائت از قرآن وجود دارد که، بدان، کتاب خالی از اختلاف است. قرائت قرآن بر اصل ثنویت و با روش کردن منطق جدلی، قرائت کننده را به این نتیجه می رساند که در قرآن افزون بر اختلافهای افزون از شمار، تناقضهای بسیاری نیز وجود دارند. می دانیم که مفسران کوشیده اند این اختلافها و تناقضهای خود ساخته را توجیه کنند و عقلهای گرفتار ثنویت و منطق صوری نتوانسته اند حتا از خود بپرسند: چرا خود را از اصل راهنما و روشهایی که درخور ساخت و پرداخت این با آن بیان قدرت اند رها نکنیم؟ چرا باید قرآن را چنان بخوانیم که متنی شود پر از اختلافها و تناقضها و آنگاه در پی توجیه آنها شویم؟

یک مثال بیابورم: ولایت مطلقه و غیر مطلقه فقیه، و ولایت را «قدرت بر» معنی کردن، تناقضهای بسیار میان آیه های قرآن پدید می آورد؛ هواداران ولایت فقیه بخشی از یک آیه را که می فرماید «اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولوالامر منكم» بیاتر ولایت فقیه گمان برده اند. اما این «قرائت» در نخستین قدم با «منکم» «منتخب شما» بودن نیست، بلکه مقصود کسی از مردم است که شرائط دامن فتون تفسیری بشوند و توجیه کنند مقصود از «منکم»، «منتخب شما» بودن نیست، بلکه مقصود کسی از مردم است که شرائط ولایت بر آنها را پیدا می کند یا به قول فقیهان ارسطو زده، ولایت در آنها در این زمان متعین شده است. اما کتابی که خود را مبین و بدون اعوجاج توصیف می کند، چرا قصد خود را روشن نکند، حال آنکه با توجه به موقعیت رسول (ص)، اولوالامر منکم، به طور روشن، برگزیده شما بودن معنی می دهد؟ اما این تنها تناقض نیست که این «قرائت» پدید می آورد، بلکه با آیه های بسیار دیگر، از جمله با «امرشان به شورا میان آنها است» و «زنان و مردان مؤمن بر یکدیگر ولایت دارند» و «هر کس خود را هدایت می کند» و... (۳) تناقض پیدا می کند. ناگفته نماند اکثریت بزرگی از فقها چون این تناقضها را قابل رفع و توجیه نیافته اند، نتوانسته اند به ولایت فقیه قائل شوند. با این حال، این اکثریت اگر توجه می کردند که به عنوان دین شناس بر آنها لازم است آن «قرائت» از قرآن را بچوبند که قبول آن میان آیه ها اختلاف پدید نیاورد، این نکته ساده عقلی را در می یافتند که مقام تصمیم مقدم و حاکم بر مقام اجرا است و مقام تصمیم مقام اطاعت نیست چرا که اطاعت کردن در تصمیم ممکن نیست. پس، تصمیم مقدم و مقام تصمیم جمعی، مقام «شوری بینهم» است، و مقام اجرا، مقام اطاعت از کسی است که جمع او را برای اجرای تصمیم بر می گزیند. اگر این روش ساده را رعایت می کردند میان آیه ها نیز هیچ اختلافی نمی افتاد.

قرآتی است که برای قرآن اختلاف و تناقض جعل نمی کند و بلکه بر اصل حق جوئی، کتاب حق و ویژگیهایش را قابل مشاهده می کند و آزادی و حقوقی را که قرائت های دیگر قابل مشاهده نیز نمی کنند، به چشم انداز آدمیان بدل می سازد.

۲. قرآن کتاب حق است و نزاع بر سر کلام خدا یا کلام پیامبر بودنش خود فریبی است؛

بنا بر این آموزه اساسی که «چون حق است خدا می فرماید و نه چون خدا می فرماید حق است»، عقل آدمی آزاد است آیه های قرآن را به محک و ویژگیهای حق بسنجد، خواه خدا نازل کرده باشد خواه نبی انشاء کرده باشد. نه تنها آزاد است و حق دارد، بلکه مسئول است در مورد بیان حق بودن قرآن علم بجوید (۴). بدین سان، پیشاپیش، قرآن راه را بر از خود بیگانه کردنش در این یا آن بیان قدرت بسته است. در توضیح بیشتر عرض کنیم؛

۱- از ویژگیهای حق، مستفاد از آیه ۸۲ سوره نساء، یکی اینست که خالی از تناقض باشد و با هیچ حقی از حقوق نیز اختلاف نداشته باشد چه رسد به تضاد. این ویژگی را قرآن، در آیه های دیگر نیز خاطر نشان اهل خرد می کند. پس چرا به جای آنکه قرآن را به این ویژگی و ویژگیهای دیگر حق بسنجیم، بحث از کلام خدا و یا کلام پیامبر بودن آن را پیش کشیم و، بدان، از حقوقی غافل شویم که صاحب قرآن آن را کتابی برای تبیین آنها می خواند؟ آیا همین قدر کافی نیست ثابت کنیم بخشی از کتاب دازای ویژگیهای حق نیست و بنا بر این، کتاب از خدا نیست؟ و به تبع، چون کتاب از خدا نیست، یا خدا و پیامبری هر دو دروغ هستند و یا دست کم «محمد امین» حق امانت بجا نیاورده و به دروغ خود را پیامبر خوانده است؟

۲- ممکن است ادعا شود خداوند هست و پیامبری محمد (ص) نیز حق است، اما از آنجا که خداوند رهنمودهایی را داده است و پیامبر، بنا بر حالتی که به هنگام دریافت رهنمود داشته، آن را به کلام درآورده است، از این رو، قرآن مجموعه ای از کلام حق و ناحق گشته است. اما این ادعا هم تناقضهایی در بردارد و به بار می آورد:

• **تناقض اول:** خداوندی که فردی را به عنوان پیامبر بر می گزیند و به او رهنمود می دهد، فعال است. اما وقتی پیامبر رهنمود او را به کلام در می آورد، همین خدا فعل پذیر می شود؛ چنین خدائی بکار ساختن این و آن بیان قدرت ممکن است بیاید، اما بکار ساختن کلام حق (ادعای قرآن) نمی آید. افزون بر این، خدا نیست زیرا؛ الف) خدای فعل پذیر خود آفریده کسی است که ولو برای یک لحظه او را فعل پذیر گمان می برد، نه آفریدگار مطلق که آزادی محض است. ب) فعل پذیری محدود شدن است و در اینجا نه به شخص پیامبر که به قدرت، زیرا که در هستی آفریده، محدود کننده ای جز قدرت وجود ندارد.

• **تناقض دوم:** پیامبری که هر کلام او گویای حالتی از حالات متغیر انسانی اوست، مدعی می شود قرآن کلام خدا است. هم خود او می گوید که چون بشر است در سخنان او وجود اختلافها ممکن است و هم قرآن می گوید اگر از غیر خدا بودم، در من، اختلافهای بسیار پیدا می شد. پس او بعمد و به آشکار دروغ گفته است. چگونه بتوان پیامبر دروغگو را به پیامبری پذیرفت و کتاب او را روش صیر به خدا دانست؟

کسانی که به مقایسه قرآن با دو کتاب تورات و انجیل، بلحاظ وجود دو پیامبر و تعلق کتاب به آنها در مقام پیامبر، می پردازند مقایسه اشان صوری است. چرا که آنچه در میان یهودیان و مسیحیان رخ داد این بود که آنها، نخست در ربط قول و فعل مقامات

روحانی با کتاب تردید کردند. جنبش هوادار اصالت انسان این سان آغاز شد. سپس در بودن یا نبودن کتاب از پیامبران خویش شک کردند و سرانجام در بودن و نبودن موسی (ع) و عیسی (ع) تردید کردند. این سه شک تحقیقاتی فراوانی را دامن زدند. البته شک اولی انقلاب ساز شد چرا که از عوامل ورود اروپا به عصر روشنائی گشت. ماجرا این سان آغاز شد: جانبداران اصالت انسان از خود پرسیدند چرا کلیسا اجازه ترجمه تورات و انجیل را به زبانهای مختلف نمی دهد؟ چرا غیر از مقامات کلیسا کسی حق مراجعه به این دو کتاب را ندارد؟ تکند هر چه خود می خواهد می گوید و به این دو کتاب نسبت می دهد؟ این پرسش آنها را بر انگیزت آموختن زبان این دو کتاب که تا آن زمان فقط به لاتین بود و مراجعه به آنها کاری بس پیچیده بود. بدین مراجعه بود که به افشای کلیسا پرداختند و جنبش نوزائی پدید آمد. در باره محمد (ص) و قرآن هیچیک از این سه تردید وجود ندارد. اگر هم قرار بر تقلید از غرب شود - که البته به هیچ وجه در خور عقل آزاد نیست - کاری که بایسته است، به قرآن، انواع ولایتهای مطلقه را ملغاً ساختن و بیانهای قدرت حاکم بر عقول مسلمانان را افشا کردن و بدین گونه عاملی مهم از مجموعه عوامل دیر پائی حاکمیت استبداد در جامعه های مسلمان را از اعتبار انداختن و سرانجام تلاش برای روشنگری، آنگونه که فرهیختگان عصر روشنگری در غرب انجام دادند، یعنی به دفاع از بیان آزادی و حقوق و کرامت انسانی برخاستن و آن را در اختیار انسانیت امروز و فردا قرار دادن است.

**• تناقض سوم:** تبیین بیان آزادی و ویژگیهای آن، آنگونه که در مقاله پیشین آوردیم، محلی برای تردید باقی نمی گذارد که تنها قرآنی که، بدان، کتاب خالی از اختلاف می شود قرائت قرآن بمنابیه بیان آزادی است. کسانی که ادعای دیگری دارند باید ادعای خود را ثابت کنند. پیشاپیش اطمینان می دهیم بدین کار قادر نمی شوند. زیرا ولو مدعی شوند قرآن مجموعه حق و ناحق است، بدین خاطر که سخن راست خالی از تناقض و سخن دروغ واجد تناقض است، باید توضیح بدهند چرا گوینده ای که می توانسته است حق بگوید، بر او ممنوع بوده است که از آغاز تا پایان کتاب حق بگوید؟ اگر ممنوع نبوده است، پس قرائتی که، بدان، قرآن خالی از اختلاف می شود، وجود دارد.

بدین قرار، تنها بمنابیه بیان آزادی است که قرآن می توانست بدون تناقض عرضه شود. کسانی که قرآن را ترکیبی از تناقض ها و حق و ناحق ها یافته اند، باید به این پرسشها پاسخ دهند:

اگر پیامبر می توانسته از آغاز تا پایان رسالت خویش، بدون تناقض سخن بگوید و تنها حق را بیان کند، خوب چرا نکرده است؟ و اگر او بشری مثل ما بوده که نمی توانسته بدون خطا یا تناقض سخن بگوید، خداوندی که کتاب را کتاب الله می خواند که این توانایی را داشته است. او چرا پیامبر خویش را بدین کار توانا نکرده است؟ به دیگر سخن، اگر پیامبر (ص) با این استدلال که بشر بوده است و بنا بر این و آن اوضاع و احوال، این و آن حال را پیدا می کرده و نمی توانسته طی ۲۳ سال، کتابی خالی از اختلاف ارائه کند، این پرسش محل پیدا می کند که خدای محمد چه؟ اگر او بدین کار توانا است پس ادعا باطل است و اگر نیست، پس خدا نیست.

#### • تناقض چهارم:

مشاهده شد که قرائتی از قرآن که اختلافها را پدید نمی آورد، وجود دارد. حال، کس یا کسانی که قرآن را نه کتاب حق، بلکه مجموعه ای از حق و ناحق می شمارند؛

الف) برده غفلت بر وجود این قرائت می کشند و ب) دنیا را بکام قدرت پرستان می کنند. چرا که تشخیص حق از ناحق را با کسی باید انجام دهد که خود حق ناب باشد که آن فقط خدا است، و یا حکم شود که حق نسبی است، یعنی ویژگی همه زمانی و همه مکانی و ویژگیهای دیگر حق را ندارد. چنین حکمی با اندیشه حقوق انسان، بمنابیه حقوق جهان شمول، تناقض پیدا می کند. ناقص ادعای نسبی بودن حق نیز هست. زیرا برای این که هر کس برداشتی از حق داشته باشد که با برداشت دیگری یکسان نباشد، می باید حقی جهان شمول وجود داشته باشد تا بتوان گفت برداشتهای آن متفاوت است. اگر چنین حقی وجود نداشته باشد، حق نسبی نیز وجود ندارد. چرا که از خاصه های حق یکی اینست که از خود هستی دارد و هستیش ساخته ذهن این و آن نیست و خاصه دیگری اینست که دلیل حق در خود آنست. آنچه وجودش ذهنی است، قدرت است. از این رو، هرگاه ادعا شود برداشتهای هر کس از حق، برای خود او حق است و حقی که یک جمع، از رهگذر ارتباط عقلها و نقد نظرها، بدان برسد وجود ندارد، هم ارتباط عقلها و جریان اندیشه ها ناممکن می شود و هم دنیا را بکام زورمندان می کند. زیرا، بنا بر این حکم، وجود حق ذهنی و همان قدرت معنی می دهد. چنین تصویری از حق، قدرتمندارها را مجاز می کند قدرت را حق بشمارند و همانطور که می بینیم، می شمارند (اصل حق با غالب است). نتیجه چنین رأیی تجدید دوران اموی (الحق لمن غلب) و جواز دادن به زورپرستها برای از خود بیگانه کردن قرآن در این و آن اصول راهنمای خشونت است.

#### • تناقض پنجم:

هرگاه بنا را بر این بگذاریم که قرآن مجموعه ای از حق و ناحق، علم و جهل و راست و دروغ است، بنا بر این، بر ما انسانهای معمولی نیز حرجی نیست هرگاه ناحق را با حق و جهل را با علم و دروغ را با راست جانشین کنیم. اما آیا ما بیان آزادی ای در اختیار داریم که خالی از ناحق و جهل و دروغ و... و بر از حقوق انسان و... باشد؟ اگر چنین بیانی اصلاً وجود ندارد و ساختنی نیز نیست، یا این استدلال که ما انسانیم و حالات خوش و ناخوش و ضعف و قوت پیدا می کنیم، پس آنچه هم مدعی می خواهد بکند، تلاشی آزادخواهانه نیست بلکه جانشین کردن قرآن موجود با بیان قدرت دیگری است. این تناقض در هدف ناگفته - که این پرسش و پرسشهای دیگر آن را فاش می گویند - و نیز در ادعا، هم مدعی را لو می دهد و هم آشکار می کند که دعوی او تازه نیست. از آن زمان که بیان قرآن با بیانهای قدرت (برجسته تر از همه با نظریهای فیلسوفان یونانی) جانشین شده است، این دعوی نیز وجود داشته است و دارد. حاصل این جانشینی وضعیت امروز جامعه های مسلمان است.

#### • تناقض ششم:

ممکن است ادعا شود که بیان آزادی وجود دارد ولی، این بار، قصد اینست که بیان آزادی جانشین بیان قرآن شود. این ادعا هم واجد چند تناقض است؛ نخست، تناقض میان اصل ادعا (=وجود بیان آزادی نزد انسانها) و وجود خدا. توضیح این که بنا بر این ادعا، انسانی که آفریده خداست می تواند این بیان را بیاندیشد ولی خدا خود نتوانسته است و یا نتوانسته اما پیامبر او نتوانسته است بیان خدا را نیک دریابد. آیا عقل حکم نمی کند بهتر است از وجود چنین خدایی چشم پوشید و به بیان جدید گروید؟ سپس، تناقض میان ادعا با وجود بیان آزادی است. هم به این لحاظ که اولاً، اگر مدعی بیان آزادی را یافته است، پس چرا آن را به همگان اعلام نمی کند، و ثانیاً، وجود حق را تنها با پوشش دروغ می توان پوشاند. پس هرگاه دیگری یا دیگرانی بیان آزادی را پوشانده است یا پوشانده اند، بر اوست این پوشش را بدرد تا حق نمایان شود. حق اینست که هرگاه مدعی چنین بیانی را اندیشیده بود، اندیشه او پنهان نمی ماند چرا که حق تاب مستوری ندارد.

#### تناقض هفتم:

ممکن است معنای این مدعا که قرآن کلام پیامبر (ص) است این باشد که پیامبر بر آن شده است خدای را بجوید. پیامبر در این تلاش به خداجویی پرداخته و به تدریج او را «کنف» و با او رابطه برقرار و از او وحی دریافت کرده (تجربه نبوی) و آنگاه حاصل این تجربه را در قالب کلام ریخته است. بدین ادعا، قرآن بیانگر تجربه ای می شود که پیامبر کرده و روشی می شود که او جسته و راهی می شود که او باز کرده و در آن پیش رفته و لاجرم واجد کمی و بیسی های خاص خودش است. این تبیین هم واجد تناقضهاست: تناقض اول این که پیامبر را فعل و خدا را فعل پذیر می کند. بدیهی است، از آغاز، خدا را فعل پذیر و پیامبر را فعال تصور کردن، اصالت دادن به تثبیت تک محوری است. اما بر اصل تثبیت تک محوری، بیان آزادی و حقوق در اختیار انسانها قرار نمی گیرد بلکه بیان قدرت از نوع استبداد فراگیر در اختیار فرعونهای همه زمانها قرار می گیرد. بیشتر از این، خدا را بی محل می کند. زیرا از آغاز تا پایان تجربه، این محمد (ص) است که فعال است. در نتیجه، پیامبر آزادی و حقوق انسان، الگوی مستبدهائی می شود که خود را تجسم خدا می پندارند و دم از ولایت مطلقه می زنند. تناقض دوم اینکه اگر مدعی قائل به وجود خدا باشد، از آنجا که آفریده ممکن نیست آفریدگار را بیان نکند، پس خدا فعال است و در هر ذره ای از ذره های هستی که آفریده، متجلی است. او حق است و از ویژگیهای حق، یکی اینست که خود بر خویشتن دلیل است. انسان باید خود را بشناسد، این عقل خویش است که می

باید از محدود کننده ها آزاد کند. زیرا عقل در آزادی است که خدا را به چشم دل می بیند. شگفتنا! انسانی که در پی شناختن خود نمی شود و عقل او تعقل نمی کند تا نشئه خلاقیت در آزادی را بجوید، چگونه می تواند خدا را کشف کند؟

تناقض سوم این که قرآن را فرآورده پی بردن تدریجی پیامبر به وجود خدا، یا «کشف تدریجی خدا» گمان بردن، خدا را به موجودی پنهان بدل می کند که پیامبر، هر زمان جزئی از او را «کشف» می کند. فرق است میان خداشناسی به شیوه ابراهیم (ع) و «کشف خدا» چنانکه پنداری محبوبی در پس پرده است و آدمی چون محمد (ص) هر زمان خطی از رخ او، یا جزئی از اجزای او را تصور می کند و خدایش می پندارد و با او سخن می گوید و از او پیام دریافت می کند. اما چون هنوز تمام خدا را کشف نکرده است، پیامی که دریافت می کند چندان مفهوم نیست. از این رو، خود بدان معنا می دهد و به کلام در می آورد! اگر عقل توجیه گری که این توجیه را ساخته است، آزادی خویش را باز جوید و بیاندیشد، به اندیشیدن، در می یابد که با تصور «کشف تدریجی» خدا از سوی پیامبر، این آزادی خویش را است که نقض کرده است. چرا که: الف) کشف تدریجی خدا، قبول و درجا نفی وجود خدا است. قبول وجود او است زیرا باید باشد تا عقل او را کشف کند. نفی وجود خداست زیرا عقلی که بودنش را تصدیق می کند همان عقلی نیست که از وجود او آگاه است بلکه عقلی است که از وجود او آگاه نیست. اگر این عقل در دو حال و دو کار خود تأمل کند، در می یابد که وقتی آزاد است که با هستی هوشمند و... رابطه برقرار می کند (خدا هست) و آن زمان که از آزادی خود غافل می شود، زندانی هستی متعین می گردد (خدا نیست). در حقیقت، این عقل است که بر آزادی خویش عارف می ماند و یا نمی ماند. ب) خدائی که عقل آزاد، به آزادی خویش، تصدیقش می کند، فرآورده عقل نیست تا متعین باشد و عقل را به خود محدود و از آزادی غافل کند. ج) هرگاه «کشف خدا» ساخته عقل توجیه گری نباشد که ثنویت تک محوری راهنمای او است، «کشف» یک و همان خدا است و اگر هست و حق است، از او جز حق صادر نمی شود. و حقی که از او صادر می شود، در کلامی روشن و سراسر صادر می شود.

تناقض هشتم:

ممکن است ادعا شود که زبان مجموعه ای از علائم و نشانه هایی است که انسانها برای تنظیم رابطه هاشان با یکدیگر، ساخته اند (به اصطلاح، زبان به مثابه مجموعه ای از نمادها). باید گفت بحث بر سر نقش سمبولیک یا غیر سمبولیک زبان نیست، بلکه در این باره است که محتوای رابطه هائی که انسانها با یکدیگر برقرار می کنند چگونه است؟ هرگاه انسانها با خویشتن خویش، با دیگر هم نوعان، با جانداران دیگر و با گیاهان و محیط زیست رابطه قوا برقرار می کنند، زبان به ناگزیر گویای این نوع رابطه و کارش تنظیم کننده آنها می شود. و اگر فرض شود هر انسان رابطه های میان خود و دیگری و... را این طور تنظیم می کند که خود فعال باشد و دیگری فعل پذیر (یعنی نوعی رابطه قوا که مبتنی بر ثنویت تک محوری است) و یا خود و دیگری، متقابلاً فعال و فعل پذیر باشند (ثنویت دو محوری)، راهنمای عقل هر انسانی در پندار و گفتار و کردار، یکی از این دو ثنویت می شود. بنا بر این، علامتهایی که زبان را تشکیل می دهند، هر معنایی که بیان کنند، بازگوکننده و نمایانگر این با آن ثنویت خواهند بود. به سخن روشن، با این نگرشها، کلامی که ترجمان رابطه قوا نباشد، ساختنی و گفتنی نمی شود. اگر بنا را بر اصالت روابط قوا بگذاریم، حق را به ماده گراها داده ایم و هستی متعین را در خلقت خود، از خدا بی نیاز کرده ایم. نتیجه آنکه که وقتی خدا نباشد، پیامبری نیز، از بین می رود و بنابراین، ادعای وجود خدا و رسولی که گویا وی مضمونی را از خداوند دریافت می کند و خود بدان معنی می دهد و به کلام در می آورد، نیز خود به خود بی معنی می شود.

باز اگر، بنا بر این باشد که رابطه ها در عالم واقع همه رابطه قوا هستند، حق با آنها می شود که خشونت گرانی را ذاتی انسان و سرشت او می شناسند. هرگاه، با وجود این ادعا، هنوز بتوان قائل به خدا شد، یا پیام آن خدا قابل ترجمه و تجربه به زبان انسانها نمی شود و کسی از آن سر در نمی آورد، و یا پیام خداوند نیز بیان قدرتی در عرض سایر بیانهای قدرت می شود. به هر حال، چنین ادعائی انسان را از خدا و پیامبر بی نیاز می کند. زیرا وقتی رابطه ها همگی رابطه قوا می شود، قدرت است که خدا می شود و این در واقع مدیریت کاربرد زور است که رابطه با یکدیگر و... را، بنا بر یکی از دو ثنویت، تنظیم می کند.

اما اگر انسان را خداوند بر فطرت خویش آفریده باشد، رابطه ها تنها رابطه های قوا نمی شوند. بلکه رابطه های قوا بیانگر از خود بیگانگی انسان تلقی می شوند. با این نگرش، زبان هم بمتابه علامتها، رابطه ها بر میزان حقوق را بیان و تنظیم می کنند. در این فرض، خدا و پیامبر و کلام، حق، و زبان، در مقام بیانگر فطرت بودن، وجود و محل عمل پیدا می کند. بر این اساس، زبان قرآن زبان فطرت می شود. بدیهی است که انسان معتاد به اطاعت از قدرت و عقل او که ثنویت را اصل راهنما می کند، این زبان را در نمی یابد و تا به کلام خدا معنائی ندهد که برای خود او قابل فهم باشد، آن را در نمی یابد. حال اگر هر کس به خود زحمت تجربه را بدهد و بر آن شود که آیه های قرآن را چنان معنی کند که ترجمان ثنویت نشوند و از زور خالی باشند، زبان قرآن را زبان فطرت و کتاب را خالی از اختلاف خواهد یافت.

تناقض نهم:

یافتن اختلاف در قرآن و بنابراین حکم کردن به اینکه پس کلام خدا نمی تواند باشد و لاجرم کلام پیامبر است، این مسئولیت را برعهده مدعی می نهد که مورد های اختلاف یا خطا را یک به یک مشخص و به نقد، اختلافها را رفع کند تا کار او با کار آنها که بر اصل ثنویت و با بکار گرفتن منطق صوری، کارشان نقص تراشی، تناقض سازی و... است، همسان گمان نرود. اما برای این که مدعی بتواند از عهده این کار برآید، می باید عقلی یکسره آزاد یافته و علمی جسته باشد که اگر علم البقین نیست دست کم علم برتر از علم موضوع نقد اوست. چنانکه هرگاه دانشمندی بخواهد یک ادعای علمی را نقد کند، می باید دانشی برتر که به او این امکان را داده باشد و عقلی آزاد از این و آن غرض جسته باشد. گفتن ندارد عقلی که فرآورده اش متناقض می شود، دستگاه تناقض سازی است و صد البته توانا به یافتن اختلاف در قرآن نیست. بدین فرار، از این نظر، ادعا واجد تناقضها است: نخست اینکه، خود متناقض است. زیرا بجای نقد کردن توجیه می سازد: برای مثال، قرآن می گوید کلام خدا هستم. برای این قول صریح، توجیه و تأویل تراشیدن که این قول یعنی این که قرآن کلام محمد است، با این تعبیر که نسبت دادن قرآن به خدا مانع از این نیست که در عین حال بگوئیم کلام محمد است، کار عقل توجیه گری است که گرفتار تناقض و دستگاه تناقض سازی است. در حقیقت، اگر قرار بر نقد باشد، مدعی باید بگوید فلان قول در قرآن نادرست است به این دلیل و آن دلیل. و هرگاه مدعی قائل به وجود خدا باشد، با نقد آنچه نادرست است و ارائه درست، بگوید قول بیانگر «وحی» خداوندی می تواند این باشد و نه آن. دوم آنکه، متناقض است بدین خاطر که اگر فرض کنیم نافی وجود خدا نیست دست کم خداوند با صفات ثنوتیه و سلویه را با خداوند بی دانش و ناهوشمند و... جانشین می کند. چرا که اگر مدعی امروز قولی از قولهای قرآن را غیر علمی بیابد، دیگر نمی شود توجیه کرد که خداوند آموزه ای را به پیامبر وحی کرده است و پیامبر وارونه آن را فهمیده است و کلام غیر علمی را به خداوند نسبت داده است.

تناقض دهم:

این مدعا که قرآن را باید قول محمد (ص) خواند تا ناباورمندان به اسلام نیز بتوانند آن را بفهمند، ادعائی در بردارنده چند تناقض است: تناقض اول، غافل کننده عقل از قرآن بمتابه کلام حق است و به جای سنجیدن شخص به حق، بنا بر بیانهای قدرت، حق را به شخص می سنجد. تناقض بعدی، غافل کننده از واقعیت مهم دیگر و آن این که بر فرض مشکل این باشد که ناباورمندان باید بدانند هویت گوینده کیست تا آن را بفهمند، چرا نتوان به یاد آورد که علی (ع) خود را قرآن ناطق خواند. بنا بر این، می توان از راه فهم قرآن بمتابه بیان آزادی و عمل به آن، الگو شد و بنا بر «جادلهیم بالتی هی احسن»، کلام حق را به ناباوران پیشنهاد کرد. چرا به جای آنکه خودآزاد شویم تا بتوانیم آزاد کنیم، شیور را از سر وارونه اش بنوازیم و قرآن را جز آن که هست تصور می کنیم؟ شگفتنا! آموزه صحیح و دقیق «تغییر کن تا تغییر دهی» (5) را بلا عمل می گذاریم و بر آن می شویم آموزه آزاد کننده دیگر (=سنجیدن شخص به حق) موجود در دین را با بد آموزی (=سنجش حق به شخص) جانشین کنیم! اگر قرآن هیچ چیز دیگری نگفته

بود جز همین یک آموزه که «تغییر کن تا تغییر دهی» و باورمندان به قرآن بدان عمل می کردند، انسانها سرنوشتی جز آن داشتند که در طول تاریخ یافتند و جز این می شد که امروز دارند.

تناقض یازدهم:

قرآن را کلام پیامبر خواندن، به ترتیبی که توضیح داده شد، آن را تا بیان قدرتی خاص جامعه بدوی ۱۴ قرن پیش فروکاستن و ماندن در مدار بسته بیانهای قدرت است. بر گذشته تاریخ شهادت می دهد و بر حال، گرفتار بن بست گشتن انواع بیان های قدرت در شرق و غرب عالم شهادت می دهند و بر آینده، آلودگی محیط زیست و خشونت و فقر فزاینده. اما این تنها مدار بسته نیست. مدارهای بسته «بد و بدتر» و «تقدم مصلحت بر حق و حقیقت»... نیز همچنان حصارهای ذهنی محروم کننده انسانها از آزادی خویش باقی می ماندند. از دید این کسان، غرب، غربی که خود خویش را در بن بست می یابد، حد نهایی اندیشه و، بنا بر این، عمل می ماند. اینان از تناقضهای اسارت فکری خویش نیز غافل می ماندند. از جمله تناقضهایی که در اثر تقلید از داستان وحی نزد مغرب زمین دامنگیر اینان می شود، می توان به تناقض های زیر اشاره کرد:

• تناقضی که ادعا در بردارد. توضیح این که هرگاه بنا بر استناد به روش «هرمنوتیک» شود، - که خود بنا بر این و آن تبیین، تفسیر، فهم، رویکرد یا زمینه گزینی تعریفهای مختلف پیدا می کند- نخست می باید برداشت خود از آن را دقیق کرد. و سپس می باید دانست که بانیان این دانش بر آن بوده اند که هرمنوتیک در پی پرده برداشتن از حقیقتی است که در هنر و دانشهای مربوط به روح و زبان نهفته است و به روش علمی (پوزیتیو) هم نمی توان آن را نمایان ساخت. بدین قرار، هرمنوتیک نقض می شود هرگاه در همدان کردن قرآن با کتابهای دینی تاریخی بکار رود که در باره شان تردیدها محل دارند. توضیح این که اگر بخوایم بدانیم قرآن در این ادعای خود که به تکرار می گوید بیان حق هستیم، صادق است یا خیر، نمی توانیم آن را به همان روش نقد کنیم که برای مثال، تورات را نقد کرده اند. چرا که در مورد تورات و نیز انجیل، همانگونه که بیان شد، نخست تردید در صداقت کلیسا، جانبداران اصالت انسان را به آموختن زبان و سردرآوردن از رهنمودهای این دو کتاب بر انگیزت، بعد تردید در وجود موسی (س) و سپس تردید در اصالت کتاب از این نظر شد که موسی (س) آورده باشد. این تردیدها در باره قرآن اما محل ندارند.

• تناقض موجود در روش کردن هرمنوتیک. توضیح این که هرمنوتیک برای دیدن حق و حقیقتی است که روش علمی نمی تواند ببیند. هرمنوتیک برای ندیدن حقوق نیست. کاربرد هرمنوتیک برای ندیدن تبیین اصول راهنما، برای ندیدن حقوق انسان، و برای ندیدن سامانه ها، ناقض هرمنوتیک است.

• تناقض ناشی از بکار بردن یک آموزه، یک روش، یک بیان قدرت (برای مثال، لیبرالیسم)، در دو جامعه با دو موقعیت متفاوت، یکی مسلط و دیگری زیر سلطه. در حالی که لیبرالیسم در جامعه زیر سلطه، موجب تحکیم سلطه بر جامعه زیر سلطه می شود، کاربرد همین بیان در خود جامعه مسلط با توسعه آزادی های فردی و مالکیتها معنا می شود. جالب این که لوموند ارزیابی ۲۱ تن از اقتصاد دانهای بنام دنیا را انتشار داده است. اینان خاطر نشان می کنند کشورهایی که در حال حاضر رشد اقتصادی بالا دارند، لیبرال نیستند (۶). تنها حقوق (Rights)، جهانشمول هستند بدین خاطر که ذاتی حیات انسانند. و گر نه، حقوق موضوعه (Positive Law) نیز، حتا وقتی ترجمان حقوق ذاتی هست، می باید از زمینه و اوضاع و احوال جامعه ای پیروی کند که در آن می خواهد وضع شده و به اجرا در آید.

### ۳. تحقق آزادی انسان نیازمند برداشتن حدها است:

"قرآن کلام محمد (ص) است"، رابطه با کتاب را به رابطه با بیان قدرت، و رابطه با پیامبر را به رابطه با خدای مجسم و یا کسی که در ۱۴ قرن پیش در جامعه ای بدوی پیدا شده و اندیشه او راهنمای آن جامعه و حداکثر آن عصر شده است، فرو می کاهد. در حقیقت، میان انسان و خدا و پیامبر، دو نوع رابطه می تواند برقرار شود:

• انسان ← پیامبر → خدا. در این نوع رابطه که میان انسان و خدا حتماً باید پیامبری بنشیند تا مانع ارتباط مستقیم شود، پیش از اسلام برقرار شده بود. ثنویت تک محوری که، بنا بر آن، «قوم برگزیده» تنها راه ارتباط با «بیهوده» است و باز ثنویت تک محوری که عیسی (ع) را فرزند خدا می گرداند و کلیسا را تجسم تثلیث «پدر و پسر و روح القدس» و تنها راه ارتباط با خدا می کند، گویای همین نوع رابطه است. افزون بر این، مسیحی کسی می شود که کلیسا او را مسیحی بشناسد!

در این رابطه پیامبر است که مرکزیت دارد و میان انسان و خدا حایل می شود و کتاب به ضرورت بیان قدرت می گردد. از جمله به این دلیل که قائلان به این نظر در آن اختلافها و نارساییهایی می بینند و وجود اختلاف و نارسائی و ضد و نقیضها ذاتی هر بیان قدرتی هستند. زبان بزرگ و اول آن اینست که بیان آزادی از یاد می رود و مدار بسته ای از انواع دوگانه های ناسازگار مانند بیان کهنه و نو، خرد پذیر و خرد ناپذیر، دین و آزادی، عقل و نقل و... پدیدار می شوند که البته با ورود فلسفه قدرت ارسطویی و افلاطونی به حوزه اسلام از همان دوران امویان و عباسیان پدید آمده اند. غفلت از تمیز میان بیان قدرت و بیان آزادی نیازمند یکی از دو موقعیت است: موقعیت مسلط یا موقعیت زیر سلطه، که البته در هر یک از این دو موقعیت، کاربرد آن با دیگری فرق می کند. کاربرد این غفلت در مجموعه مسلط، فراهم آوردن اسباب تمرکز و تکاثر و انباشت قدرت و استوار تر کردن سلطه آن مجموعه است و کاربردش در جامعه زیر سلطه، فراهم آوردن اسباب صدور نیروهای محرکه و تخریب آنها و متلاشی کردن مجموعه زیر سلطه و از میان بردن توانائی رهائی جستن از سلطه سلطه گر است. ما بعد از تجربه هستیم و نباید فریب بخوریم که «قرآن کلام محمد (ص) است» به ما امکان می دهد بیان قدرت کهنه ای را با بیان قدرت نوی جانشین کنیم. این یک ظن صرف است که گویا اگر آن بخش از قرآن را که رابطه انسان با خدا و تکلیف آخرت او را معین می کند نگاه داریم و بقیه را رها کنیم، دست انسانهای مسلمان را در تنظیم امور این دنیایشان باز گذاشته و راه ترقی را هموار کرده ایم و در این راه می توانیم پیش برویم (ادعای طرفداران تز دین حداقلی). این ظنی است که از علم هیچ در آن نیست. به دلایل بسیار از جمله:

۱. غیر از تجربه دوران پهلوی و تجربه الگوی رشد که غرب در این و آن قاره به اجرا گذاشت و به اعتراف خودش، همه با شکست رویارو شدند، اسطوره رشد در خود غرب نیز مدتهاست شکسته شده است (۷).

۲. ادعا غرض مدعی را آشکار می کند: بیان قدرتی که جانشین می شود (برای مثال اسلام لیبرالیستی)، در سود کدام جامعه و در آن جامعه، در سود کدام قشر است؟ هرگاه مدعی بگوید در سود همه انسانها به طور برابر، دعوی خود را تکذیب کرده است. زیرا چنین بیانی فقط می تواند بیان آزادی و حقوق باشد که با لیبرالیسم از سر تا پا فرق دارد. باز یافتن این بیان نیاز به رها شدن از مدار بسته بیانهای قدرت و بازنگریستن در قرآن، بمثابه بیان آزادی و کرامت و حقوق انسان و همه آفریده ها دارد.

۳. توضیح داده شد که پیامبری نیاز به عقلی آزاد از هر محدود کننده از جمله «من خود» دارد. نیاز به عقلی دارد که بتواند بر روی هستی هوشمند و خلاق و ... چنان باز و گشوده شود که بتواند پیام او را بی کم و کاست دریابد. با وجود این، اگر برای پیامبری «نقش بلند گوی بازی کردن» روا نیست، چرا باید بلند گوی غربی شد که خود می گوید از «تولید اندیشه راهنما» ناتوان گشته است؟ غلب تا حالا جز بیان قدرت نساخته است. زیرا بر اصل ثنویت نمی توانسته است فراتر رود. پس باید شهادت گزینش بیانی از بیان های قدرت ساخت غرب را داشت و همان را پیشنهاد کرد. تکرار می کنیم که در میان بیان های موجود بیانی که در آن برابری اصل باشد و بسود یک چند از گروه های اجتماعی و به زبان یک چند دیگر از گروههای اجتماعی نباشد، دیده نمی شود. جانشین کردن بیانهای قدرت چپ و لیبرال و مذهبی و ناسیونالیستی و اینترناسیونالیستی و موارد التقاطی آنها، همه در ایران امتحان خود را پس

داده اند. و هم اکنون، ایرانیان دارند بدترین نوع قدرتی را که جانشین «بخش ناظر به این دنیا»ی قرآن گشته است، تجربه می کنند. تجربه ای بس تلخ و سخت مرگبار و ویرانگر و فسادگستر.

ممکن است مدعی بگوید کار من برداشتن مانع است و گزینش بیان جانشین، کار خود مردم است و با کار اهل سیاست است و یا کار گروهی دیگر از «روشنفکران» است. تناقض موجود در این ادعا چنان آشکار است که «عوام» را نیز نمی فریبد. چرا که کسی که به نقد «بخش ناظر به این دنیا»ی قرآن نشسته است آن را متغیر و در خور حذف می شمرد، پیشاپیش باید بیان دیگری را گزیده باشد تا بتواند بیان قرآن را بدان بسنجد. همانطور که وقتی ادعا می شود مجازاتهای مقرر در قرآن با کرامت انسان سازگار نیستند، پیش فرض است که مجازاتهای سازگار با کرامت انسان را می دانیم. همچنین، صفت کهنه، نا کارآمد، و... به بیانی دادن، وجود بیان نو و کار آمد و... را در ذهن صفت گزار، گزارش می کند. بجا است یادآور شوم که توجه به این واقعیت بود که از آقای خمینی خواسته می شد نفی را با اثبات همراه کند. دو مورد عینی مهم و تعیین کننده را می آورم:

- مورد اول: سلطنت نه جمهوری آری. اما این دو، دو شکل هستند. از او در پاریس پرسیده شد محتوایی که جانشین می شود کدام است؟ تکلیف ولایت فقیه چه می شود؟ پاسخ داد: ولایت با جمهور مردم است و میزان رأی مردم است و...

- مورد دوم: رجال رژیم پهلوی ناصالح و نوکر بیگانه و... هستند. از او پرسیدیم الگوی رجال صالحی که می باید جانشین شوند چه کسانی هستند؟ او حاضر نبود بگوید مصدق. برای او توضیح دادم مصدق به شما نیاز ندارد شما به او نیاز دارید. زیرا هم ایرانیان و هم جهانیان باید بدانند انقلاب چه کسانی را می برد و چه کسانی را می آورد. ناگزیر آهنگام پذیرفت و مصدق را ستود.

نتیجه این شد که در تهران نتوانست فاش بگوید از آغاز ولایت فقیه را در سر داشته و بر آن بوده است عمده های قدرت خود را جانشین عمده های قدرت پهلوی ها کند. بلکه گفت اگر مصلحت ببینم امروز حرفی را بزنم می زخم و اگر فردا لازم ببینم خلاف آن حرف را می زخم!

۵. و باز بیفزایم که «قرآن کلام محمد است» سخنی نو نیست. از زمانی که دین وسیله توجیه قدرت و مشروعیت بخشیدن بدان شد، به این یا آن شکل، «قرآن کلام محمد» شد و ماند. از جمله در این اشکال:

۵-۱ به جای سجیدن قول و فعلی که به پیامبر (به اضافه امام در شیعه) نسبت داده می شود (به اصطلاح روایت) با میزان قرآن، این قرآن است که به قول و فعل پیامبر یا امام «تفسیر» شده است و می شود. برای سجیدن قرآن به روایت، توجیه نیز ساخته اند. از جمله این توجیه که درک ظاهر و باطن و محکم و متشابه قرآن تنها از عهده معصوم بر می آید و ما ناچاریم برای فهم قرآن به روایت ها متوسل شویم و از آنها پیروی کنیم. و چه فراوان نیز روایت که جعل نشده تا به مدد آنها اسلام به این و آن بیان قدرت در آید.

۵-۲ قرائت قرآن بر سرمشق این و آن دستگاه فلسفی که هر یک خود شامل اصل راهنما و روش خاصی هم هستند، نیز امر واقعی مستمری در تاریخ اسلام است. در قرنی که گذشت، انطباق قرآن با این و آن مرام ساخت غرب و این و آن نظریه علمی، سخت به رواج بود. و هنوز هم می بینیم که قرائت قرآن به روش هرمنوتیک (در انواع خودش از ادبی و الاهیاتی گرفته تا فلسفی) و بنا بر نظر به یوزیتویستها و... موضوع پرسش و پاسخی است که ما هم اکنون بدان مشغولیم.

حاصل این روش بر تناقض - که تناقضهای متعدد آن در نقد مقدمه و در نوبت های پیشین شناسانده شدند - ادامه وضعیت تباه و تباهی آوری است که جامعه های مسلمان امروزه در آند. یکبار دیگر می باید از خود پرسیم: آیا لجوجانه می خواهیم تا هستی هست در این شب تاریک بمانیم؟

• آسان → خدا ← پیامبر رابطه ایست که آسان آزاده ای تبلیغ کرد که محمد امین (ص) بود. در نوبتهای پیشین، نظر سارتر در باره آزادی توضیح داده شد، مبنی بر اینکه خدای نامتین بی هویت عقل را آزاد نمی کند، زیرا عقل می داند که خود آن را ساخته است. حتی اگر بر آن شود که چنین خدائی وجود دارد، باز عقل آزادی خویش را باز نمی یابد. زیرا می داند بخاطر نیازش متعینی را نامتین می خواند. در حقیقت از خود می پرسد: منی که برای آزاد شدن نیاز به بیرون رفتن از تعین و درک نامتین دارم، چگونه نیاز خود را بر می آورم اگر آن نامتین آزاد مطلق نباشد؟

اینک گوئیم (۸): برای این که عقل هیچگاه از آزادی خویش غافل نشود، چندین کار لازم دارد:

۱. نیاز به اصل راهنمایی دارد که او را از محدود کننده ها رها نگاه دارد؛ یعنی اصل موازنه عدمی.
۲. و از آنجا که رابطه انسان - خدا، تنها رابطه آزادی است که عقل می تواند بر قرار کند، برای پرهیز از هر گونه رابطه قوا، لازم است دیگر روابط او نیز از راه خدا بر قرار شوند. جامعه آزاد، جامعه ایست که رابطه ها رابطه های قوا نباشند. به سخن دیگر، انسان ها به یمن رابطه با خدا آزاد و بدین رابطه، با یکدیگر رابطه بچوبند.

۳. بدین قرار، برای این که انسان با خود نیز رابطه قوا بر قرار نکند، این از من خویش است که می باید رها شود (۹). آدمی هرگاه رابطه با خود را نیز از نوع رابطه قوا نخواهد، با خود از راه خدا رابطه بر قرار می کند. بدیهی است وقتی می تواند بدین جهاد، که جهاد اکبر است، برخیزد که آن را با رها شدن از محدود کننده های دیگر همراه کند.

۴. در کتاب کیش شخصیت محدود کننده ها، به روایت قرآن، را یک به یک شناسانده ام. اما از آنجا که در کار پاسخ به این پرسش که «چرا قرآن کلام محمد نباشد»، به محدود کننده ای که شخصیت پیامبر می تواند بشود، باز به روایت خود قرآن می پردازم:

۴-۱ قرآن پیامبر را انسانی چون انسانهای دیگر می گرداند و تمامی «صفتی» که اتماف پیامبر به آنها، میان انسانها و خدا حایل ایجاد می کند، از او سلب می کند (۱۰).

۴-۲ تمامی «مقامهای» که می توانند پیامبر را میان انسان و خدا حایل کنند، از او سلب می کند. قرآن به پیامبرش می آموزد که در مقام برگزیده مردم، حق تصمیم را می باید از آن شورای آنها بداند و در مقام مجری، به خداوند توکل کند (۱۱).

۴-۳ هرگونه «انتساب به خدا» که پیامبر را میان انسان و خدا حایل می کند، از پیامبری سلب می کند (۱۲).

۴-۴ قرآن کلام خدا است و او حق ندارد از پیش خود حتی آیه ای آورد (۱۳).

۴-۵ پیامبر می تواند اشتباه کند و قرآن جای جای به او هشدار می دهد. اما نباید از یاد ببرد که اسوه (الگو) است؛ الگوی عمل به حق و جهاد با ناحق (۱۴). چنانکه همواره هشدار و انداز به انسانها باشد در غفلت نکردن از حقوق ذاتی خویش و قیام به عمل به این حقوق؛ اصل سجیدن شخص به حق.

۴-۶ بر پیامبر ممنوع است که حتا با یک انسان، رابطه قوا بر قرار کند. او باید به گونه ای رفتار کند که خودش نزدیک تر از هر باورمندی به خدا (۱۵) و دعوت کننده هر ناباورمند به حق باشد و در این دعوت، البته، اصل راهنما بر این است که «در دین اکراه نیست» (۱۶).

۴-۷ رفتار او ترجمان «دین محبت» و «مکارم اخلاق» باشد (۱۷) و او و همه باورمندان می باید از قول زور یا حکم و قانون و قاعده و رفتاری که بیانگر زور باشد، اجتناب کنند. (۱۸)

۴-۸ بنا بر این که قرآن، کلیه فرآورده های «غیر عقلانی» را نفی می کند (۱۹)، بر پیامبر است که قلمرو غیر عقلانی را گسترش ندهد و پندار و گفتار و کردار او، همگی عقلانی باشند.

۴-۹ در رابطه میان بستگان خود و دیگر انسان ها نیز بر قراری رابطه قوا را هرگز جایز نبیند (۲۰).

۴-۱۰ خود را پیامبر همگان بداند (۲۱) و نمادهای تقوی اجتماعی را اعتبار نماند (۲۲).

۴-۱۱ با توجه به این امر که توحید از جمله به شکستن اسطوره های تحقق پیدا می کند، رویه قدرتمدارها را در پیش نگیرد؛ یعنی خود را رب مردم نکند و جانشین اسطوره های شکسته قدرت نگرداند (۲۳).

۴-۱۲ شیر باشد برای آنها که صراط مستقیم عمل به حق و دفاع از حق را در پیش می گیرند و هشدار باشد برای آنها که راه را گم می کنند و انداز باشد برای حق ستیزان (۲۴).

کسی که چنین توانائی هایی دارد که پیامبر راه رشد انسان بگردد و در میان انسان و خدا، میان من خود و خدا حایل نشود، به حق، عارفی بی همتا و اسوه ای نیکوست. بر روانش درود باد!

- ۱- قرآن، سوره نساء آیه ۸۲.
- ۲- قرآن، سوره های مائده، آیه ۱۵ و انعام، آیه ۵۹ و زمر، آیه ۲۸ و...
- ۳- قرآن، سوره اسراء، آیه ۱۵ و یونس، آیه ۱۰۸ و...
- ۴- قرآن، سوره اسراء، آیه ۳۶
- ۵- قرآن، سوره های انفال، آیه ۵۳ و رعد آیه ۱۱
- ۶- لوموند، ۲۳ مه ۲۰۰۸
- ۷- Gilbert Rist, *Le Développement, Histoire d'une Croyance Occidentale*, Edi Presses de Sciences politiques, Paris Sep ۱۹۹۶
- ۸- در کتاب عقل آزاد نزدیک به تمامی روشنائی که عقل قدرتمندار بکار می برد و نیز نزدیک به تمام روشهای عقل آزاد، یک به یک، توضیح داده شده اند.
- ۹- آزمون ابراهیم به فرزند، تنها هدفش متوقف کردن قربانی کردن انسان برای خدایان نیست، رها کردن انسان از محدود کننده ای خود او و با فرزند او است نیز هست. همین آزمون با قوم موسی انجام می گیرد و نیز با آنها که به اسلام می گرویدند. قرآن، سوره های صافات، آیه های ۱۰۰ تا ۱۰۵ و بقره، آیه های ۵۳ تا ۵۶ و نساء، آیه ۶۶.
- ۱۰- قرآن، سوره های احزاب آیه ۴۰ و انعام، آیه ۶۶ و توبه، آیه ۳۱
- ۱۱- قرآن، سوره های آل عمران، آیه ۱۵۹ و شوری، آیه ۳۸ و جن، آیه ۲۱ و غاشیه، آیه ۲۲
- ۱۲- قرآن، سوره های بقره، آیه ۲۲۲ و آل عمران، آیه ۱۲۸ های ۸۱ و احزاب، آیه ۴۵ و عبس، آیه ۷ و...
- ۱۳- قرآن، سوره های مائده، آیه ۶۷ و رعد، آیه ۳۸ و نحل، آیه ۱۱۶ و غافر، آیه ۷۸ و تحریم، آیه ۱
- ۱۴- قرآن، سوره های بقره، آیه ۱۴۳ و حج، آیه ۷۸ و احزاب، آیه ۲۱ و...
- ۱۵- قرآن، سوره احزاب، آیه ۶
- ۱۶- قسمت اول آیه ۲۵۶ سوره بقره، نخست بدین معنی است که دین خالی از اکراه است. در حقیقت، در بیان آزادی، وجود اکراه ناقض آنست. در هستی آفریده، محدود کننده ای جز قدرت (= زور) نیست. بدیهی است، دینی که در آن اکراه نیست نمی تواند به زور گرواندن به خود را اجازه دهد.
- ۱۷- دو قول از پیامبر اند.
- ۱۸- قرآن، سوره های حج، آیه ۳۰ و فرقان، آیه ۷۲ و...
- ۱۹- فصل اول *اصول راهنمای اسلام*، خدایان دروغین را که وجودشان بیانگر وسعت قلمرو پندارها و گفتارها و کردارهای غیر عقلانی است، می شناسند. شمار بزرگی از آیات قرآن مآخذ ۵ فصل کتاب هستند.
- ۲۰- قرآن، سوره احزاب، آیه ۲۸
- ۲۱- قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۵۸
- ۲۲- قرآن، سوره عبس.
- ۲۳- قرآن، سوره های آل عمران، آیه های ۶۴ و ۸۰ و توبه آیه ۲۱ و برای تفصیل نگاه کنید به دو کتاب *اصول راهنمای اسلام* و *کیش شخصیت*.
- ۲۴- قرآن، سوره های بقره، آیه ۶ و آل عمران، آیه ۱۵۹ و نساء، آیه ۱۶۵ و انعام، آیه ۱۹ و توبه، آیه ۱۲۴ و کهف، آیه ۱۱۰ و شوری، آیه های ۲۳ و ۳۸ و سوره صف، آیه ۵ و ۱۳ و فاطر، آیه ۱۸